أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 امام صادق علیه السّلام پس از بیان این مطالب و فرمایشاتی در حول و حوش تهذیب و رعایت عبودیت، می‌فرمایند: فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَی. قَالَ اللَه تَبارَكَ و تَعالَی: تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَ لا فَساداً وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ‌ القصص، ٨٣

 خدمت رفقا در جلسه قبل آن‌قدر زمان گذشته كه مطالب یادم رفته، این‌طور كه به نظرم می‌رسد در تعریف معنای تقوا ظاهراً ما متوقف شدیم در معنای تقوا امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند: انسان ملكیتی را از خود نبیند. همه امور را به خدا واگذار كند. در رعایت با افراد جنبه وحدت و عبودیت را ببیند، برنامه زندگی خودش را بر اساس متابعت از دستورات اولیاء الهی قرار بدهد. این اولین درجه تقوا است. پس معلوم می‌شود كه تقوا مراتب و درجاتی دارد كه برای وصول به آن مراتب، شرط اول، رعایت فرمایشات امام صادق علیه‌السّلام است.

 در آیه شریفه می‌فرماید: يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَه حَقَّ تُقاتِهِ وَ لا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ‌ آل‌عمران، ١٠٢ ای كسانی كه ایمان آوردید، به همین مرتبه ایمان اكتفا نكنید و به همین درجه از بینش و ادراك و شعور اولیه، بسنده نكنید. مطالب دیگری هم هست. متقی باشید در نهایت درجه تقوا، و تقوا را شعار خود قرار بدهید در نهایت درجه. حَقَّ تُقاتِهِ‌ یعنی در آخرین مرتبه تقوا و آخرین مرتبه پرهیز از موانع طریق و صوارف قرب. امام صادق علیه السّلام هم به «عنوان» آن طور می‌فرمایند.

 تازه این مطالبی را كه خدمت شما عرض كردیم اینها اولین مرتبه است. در واقع شروعی است برای صعود و ابتدایی است برای ترقی. چرا؟ زیرا كسی كه مبنای فكری او و روش تفكر او، تمایل به كثرات و تمایل به شهوات است در یك طیف وسیع، نه تنها شهوت به معنای اصطلاح خاص بلكه به معنای میل در همه اموری كه موجب التذاذ نفسانی است. در یك عبارت مجمل و شامل: هرچه كه انسان در اقدام به او لذت نفسانی را می‌طلبد و او را فرض و مقصد قرار داده، یعنی علت غایی برای این حركت او لذت نفسانی است آن می‌شود شهوت، آن می‌شود كثرت، آن می‌شود بُعد، آن می‌شود صارف، آن می‌شود انحراف. در هر مسئله‌ای مطلب از این قرار است، هیچ تفاوت نمی‌كند.

 ما در بعضی از موارد می‌بینیم ولو اینكه ممكن است مسئله التذاذ نفسانی باشد درعین‌حال از ناحیه شارع جواز بر اقدام آمده است. ولی در همین حال، باز اگر دقت كنیم مسئله رعایت جنبه معنوی و باطن او باز مورد توجه است؛ یعنی آن جنبه روحی و باطنی و مد نظر قرار دادن بُعد معنوی. انسان می‌تواند خودش این را ملاحظه كند و خودش را بسنجد و در موارد مختلف می‌تواند خود را محك بزند كه آیا در اقدام به این مسئله‌

 مثلًا در مسئله ازدواج، طبیعی است كه در مسئله ازدواج هیچ‌كس صرفاً و صرفاً به خاطر خدا ازدواج نمی‌كند، این یك مسئله طبیعی است، الّا شذ و ندر، در یك مورد خاصی كه شخصی بخواهد از خود گذشتگی كند، پا روی هوای نفس بگذارد و با وجود عدم میل قطعی به مورد، بخواهد تن به ازدواج بدهد. حالا این از موارد بسیار نادر است و بحث راجع به این مسئله، جزو موارد قلیل و اندكی است كه بر این مسئله چقدر ثواب و اینها مترتب است كه حالا دیگر این بماند ولی معمولًا در مسئله ازدواج، اتفاقاً یكی از مصادیق روشن و بین مطلب در همین‌جا است كه شارع مسئله التذاذ نفسانی را هم رد نكرده، بالاخره از میان صد نفر جمعیت چند نفر می‌آیند به خاطر خدا ازدواج كنند؟ كدام مردی صرفاً به خاطر خدا می‌آید به یك ازدواج تن در دهد؟ هر كه اطلاع دارد بیاید ما را هم خبر كند. بنده كه اطلاع ندارم، چرا، در دو سه موردی بنده اطلاع دارم كه بعضی از ازدواج‌هایی كه انجام گرفته صرفاً به خاطر خدا بوده، سه مورد در نظرم هست. یعنی بعد از پنجاه و دو سالی كه از عمر بنده می‌گذرد دو تا سه مورد فقط در ذهن بنده است یا كدام زن یا دختری می‌آید صرفاً به خاطر مسائل معنوی صِرف، صد در صد ازدواج كند، ولو اینكه قطعاً در مورد تمایل نداشته باشد، خواست نداشته باشد، خواست دنیوی نداشته باشد، داعی او داعی دنیا نباشد. حالا به خاطر مال مرد، به خاطر موقعیت مرد، به خاطر شخصیت مرد، به خاطر محبوبیت خود مرد، به خاطر علایق دنیوی و مادّی یك همچنین مسئله‌ای بسیار بعید به نظر می‌رسد، ولی درعین‌حال شرع این ازدواج را تجویز كرده، اشكال ندارد.

 اما صحبت در اینجاست، همین قضیه و مسئله اگر قرار باشد از آن مسئله نیاز به صورت یك مسئله عادت بخواهد دربیاید، آدم در آنجا می‌تواند خودش را محك بزند. اگر این قضیه منطقی و نیاز طبیعی و طبعی به این مورد بخواهد به صورت یك عادت در بیاید، به صورت یك تفنن در بیاید، به صورت یك تنوع در بیاید، به صورت یك حالت متنازله از مرتبه انسانی در بیاید، به صورت یك امر روزمره در بیاید، صرفاً به صورت یك جنبه نفسانی و جنبه التذاذ در بیاید، آنگاه است كه انسان می‌تواند احساس كند آیا نسبت به این مطلب و اقدام نسبت به این مسئله، چه دواعی در پشت قضیه است. آیا برای جنبه معنوی و باطنی او هم، مرزی و درصدی را در نظر گرفته یا نه؟ اگر یك مورد دیگری بود نسبت به آن مورد چه نظری داشت؟ اگر فرد دیگری اولی نسبت به این مورد بود آیا صَرفِ نظر می‌كرد و واگذار می‌كرد یا نه؟ اینها جهاتی است كه نفس می‌آید این مطالب را با مسائل دیگر تجویز شرعی، اجازه از ناحیه شارع، ثوابی كه بر آن مترتب است و مطالب دیگری كه گفته می‌شود یك رنگ و لعاب الهی و معنوی و باطنی و اخروی می‌دهد. و بعد آن را به صورت یك امر مجاز شرعی و مطلوب‌الیه كه در شرع بر آن تأكید شده، برای خود می‌پسندد، درحالتی‌كه مطلب غیر از این است.

 نفس خیلی پیچیده است. یك پدیده بسیار پیچیده و معقدی‌[[1]](#footnote-1) است. این مسئله كه انسان چگونه اعمال و رفتار خود را انجام بدهد كه احساس كند این عمل، او را نزدیك كرده است. این عمل او را به آن سمت نزدیك كرده، به سمت تجرد نزدیك كرده، به سمت معنا نزدیك كرده، به سمت عبودیت نزدیك كرده است. این‌

 مسئله به عنوان ملاك برای حركت انسان، در تغیر و تبدلی كه باید نفس پیدا بكند، باید مورد توجه قرار بگیرد. فلهذا انسان می‌تواند كارهای خودش را بر این اساس محك بزند، رفتار خودش را می‌تواند بر این اساس محك بزند.

 هر عملی را كه دید در مقام عرضه به نفس، نفس او نسبت به این عمل تمایل دارد بداند كه این عمل در آن، یك جهت نفسانی است. فرق نمی‌كند در اینجا، هیچ تفاوتی ندارد. چه در دادن چه در گرفتن، چه كاری را برای كسی كردن، چه توقع كاری را از كسی داشتن. چون نفس، نفس است. آقا شما بیا در اینجا این درس را بده، این كلاس را در اینجا دایر كن! انسان باید این مطلب را بر خودش عرضه بدارد ببیند میل او در ارتباط با این مسئله چطور است؟ آیا تمایلی دارد یا ندارد؟ اگر از ناحیه مقام ولایت و خدای متعال و پیغمبر به او امر نشود آیا خودش نسبت به این مسئله اقدام می‌كند یا نمی‌كند؟ این می‌شود ملاك، این می‌شود معیار.

 این مال را به فلان شخص شما بده! ببیند اگر در دادن این مال مسئله‌ای دارد، نفس او نسبت به این مسئله تمایل دارد اگر چنانچه این مال را بدهد كسی متوجه نخواهد شد. الان كه دارد می‌دهد مردم متوجه می‌شوند ولی وقتی‌كه دارد این بخشش، این هبه، این اعطاء را می‌كند بفهمد كه كسی نمی‌داند تا آخر عمر هم كسی نمی‌داند، آن موقع عرضه بدارد بر نفس خود كه آیا نفس خود نسبت به این بخشش و نسبت به این عطا چه حالتی دارد؟ انسان می‌بیند كه فرق كرد. امتحان كنید می‌بینید كه فرق كرد. در یك مجلسی، آقا فلان شخص فقیر است مستضعف است فلان گرفتاری را دارد، فلان شخص چقدر داده، فلان شخص چقدر داده، شما هم یك مبلغ بپردازید. آدم می‌گوید بسیار خوب، همین الان می‌پردازیم. حالا اگر نه! خودش این مسئله را فهمید بدون اینكه در مجلسی باشد، بدون اینكه یك كسی مطرح كند، بدون اینكه كسی از او تقاضا كند آن موقع حالت خودش را نسبت به این مورد بسنجد. می‌بیند نه، آن‌چنان تمایلی ندارد. می‌فهمد این اعطاء در آن خلط بوده، سنگریزه داشته، خاك داشته، قاطی داشته.

 امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: هر عملی را كه می‌خواهی انجام بدهی آن عمل را قبل از انجام دادن در معیارهای متفاوت قرار بده و حالت خود را نسبت به آن معیارهای متفاوت در نظر بگیر. نتیجه‌اش چه می‌شود؟ اگر صادق باشی خدا آنچه را كه حق است و برای تو مصلحت است بر قلب تو القاء می‌كند و اگر صادق نباشی یك‌دفعه از این راه می‌زنی! میل می‌رود می‌رود می‌رود به آن سمت، می‌رود به آن سمت، می‌رود به آن سمت.

 تقوا یعنی اینكه انسان خود را در یك موقعیتی قرار بدهد منظور از خود یعنی تفكر، یعنی بیان، یعنی افعال و اعمال، در این سه مرتبه خود را در یك موقعیتی قرار بدهد كه در آن موقعیت هر فكری كه در ذهن او می‌آید آن فكر با التذاذ نفسانی او نسبت به مسائل دنیا در تعارض باشد. هر كلامی كه از او سر می‌زند؛ الان كه بنده دارم این مطالب را می‌گویم، همین مطالبی را كه رفقا دارند از من می‌شنوند من دارم القاء می‌كنم، یك داعی برای من در پشت این مطالبی كه دارم می‌گویم وجود دارد، یك مقصدی برای من وجود دارد، یك‌

 خواستی برای من وجود دارد، یك میلی برای من وجود دارد، اگر میل نبود كه اینجا نمی‌آمدم صحبت نمی‌كردم، برای دوستان مطلب نمی‌گفتم، آن میلی كه در پشت این مطالب من الان نهفته است و كسی از شما اطلاع ندارد آن میل چه میلی است؟ اگر احساس كردم مطلبی را كه گفتم بهتر مورد توجه دوستان و رفقا قرار گرفت، بَه بَه و چَه چَه بیشتری از رفقا نسبت به مطالب خود دیدم، اشتیاق و اقبال زائدی نسبت به مسائل احساس كردم بدانم كه در این میل من شیشه‌خورده است. ولی اگر نه، آمدم مطلب را گفتم، چشمم را بستم، هركه می‌خواهد خوشش بیاید هركه می‌خواهد بدش بیاید. چشمم را بستم كه در این جمعی كه الان اینجا است چه كسی نشسته، چه فردی نشسته، این مطالبی را كه با او الان دارم مطرح می‌كنم تا چه حد با ذوق و سلیقه و طبایع مخاطبین هماهنگی دارد و تا چه حد ندارد، نسبت به این مطالب اگر چشمم را بستم آنگاه مطلب را گفتم می‌شود یك مسئله‌ای، حالا روی آن فكر كرد.

 امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: این معیار را اگر شما به دست آوردید، حالا باید حركت كنید فَهَذَا أَوَّلُ دَرَجَةِ التُّقَی. از حالا باید شروع كنید. پس اول باید حساب خودمان را با این معیار تصفیه كنیم، مسئله را باید بررسی كنیم. در ارتباط با افراد، در ارتباط با دوستان، در ارتباط با منزل، در ارتباط با زن و فرزند، در ارتباط با برادر و خواهر و قوم و عشیره، در ارتباط با داماد، در ارتباط با عروس، در ارتباط با خواهرزاده، خاله، دائی، عمه، همسایه، رفیق، شریك در تمام این مسائل باید در نظر بگیرید آن حرفی را كه می‌خواهیم بزنیم آن حرف چه مقدار به التذاذ نفسانی برمی‌گردد، چه مقدارش به واقعیت و به حق برمی‌گردد؟ آن مقدار كه به التذاذ نفسانی برمی‌گردد استپ كنیم، بایستیم، حالت خود را نسبت به آن مسئله عوض كنیم.

 چندی پیش در یك مجلسی بودیم همین قضیه برای خود من اتّفاق افتاد. برای همه اتّفاق می‌افتد همه ما در نفس هستیم. در یك جمعیتی بودیم كه در طرح كردن یك مسئله، من در محظور اخلاقی قرار گرفتم و آنچه را كه مطرح كردم بیش از آن مقداری بود كه شرعاً مجاز بودم كه او را مطرح كنم. مثلًا اگر حالا نسبت به مبلغ، صد تومان نیاز بود من پانصد تومان مطرح كردم، چهارصد تومان مطرح كردم حالا یك قضیه‌ای بوده نمی‌خواهم بگویم مالی بوده، غیر مالی بوده، هرچه بوده مورد پسند همه قرار گرفت. من یك‌دفعه با خودم مطرح كردم كه نه، این مسئله غلط بوده، نمی‌بایست این مبلغ باشد، نمی‌باید در این حد باشد. برگشتم گفتم كه من محذور دارم بیش از این مقدار نمی‌توانم. یك‌دفعه همه ناراحت شدند، جدی هم ناراحت شدند، برنامه چیده بودند، توقع داشتند، روی این قضیه حساب باز كرده بودند. یك‌دفعه دیدند ا نشد، این طرف نشد حالا باید برویم، موارد دیگر، جای دیگر، بهم ریخت برنامه. بهم ریخت برنامه، بریزد! بنده كه نمی‌توانم به خاطر امیال و خوش‌آمدها كاری انجام بدهم كه آن طرف گیر باشم، درست است یا نه؟ این یك ملاك است.

 مرحوم آقا همیشه می‌فرمودند: انسان عملی را كه می‌خواهد انجام بدهد باید صلابت داشته باشد. صلابت یعنی چه؟ یعنی خود را در قبال جوّ و اطراف و جوانب نبازد و اختیار نفس را به دست جو و اطراف و شرایط نسپارد بلكه شرایط را به دست بگیرد و با ادراك صحیح از شرایط و محیط و جو، آن تصمیم مناسب را اتخاذ كند. چه اینكه بخواهد به نفع كسی باشد یا بخواهد به ضرر كسی باشد. صلابت داشتن معنایش این است. یعنی انسان اول تصور كند یك مطلبی را، حالا كار نداریم ممكن است اشتباه باشد، حالا آن اشتباه‌

 جایزالخطا بودن برای همه افراد است؟ نه! ما كه ادعا نكردیم معصوم هستیم، عصمت اختصاص به امام علیه السّلام دارد و اولیاء الهی كه آنها در مرتبه خاص خودشان هستند و از مرتبه نفس دیگر برای آنها چیزی باقی نمانده و حقیقت وجود آنها را حقیقت عبودیت و توحید تشكیل می‌دهد، آنها به مرتبه عصمت می‌رسند و الا ما نه یك همچنین ادعایی داریم و نه اینكه خدا از ما یك همچنین توقعی هم دارد. خدا بشر را جایزالخطا قرار داده. ولی صحبت در این است كه ما در پیشگاه خود و در ضمیر خود، مسئله را به شكلی و به نحوی ترسیم كرده باشیم كه حداقل بتوانیم در احساس خلوص و در احساس صداقت، دیگر خود را گول نزنیم. این مقدار را خدا از ما می‌پذیرد می‌گوید همین مقدار كافی است. اشتباه هم كردی من برایت واقع را می‌نویسم، خطا هم كه كردی من برایت ثواب را می‌نویسم. یعنی حتی اگر در این عمل خطا كردی، جلو رفتی. نفسِ این عمل در نفس، و نفسِ این حركت نفسانی، خود جلو رفتن است چه اینكه به واقع اصابت بكند یا اینكه نكند متوجه شدید چه می‌خواهم عرض كنم؟ یعنی همین كه انسان این تغییر و تبدل را در نفس خود انجام می‌دهد كه مخالف با لذت نفسانی و هوی باشد خود این عمل جلو رفتن است و این جلو می‌برد، كاری به اشتباه و غیر اشتباه نداریم، اشتباه هم كرده اشكال ندارد، هیچ اشكال ندارد، هیچ اشكال ندارد، این مقدار را انسان انجام بدهد این كفایت می‌كند.

 راجع به تقوا مطلب خیلی زیاد است؛ یعنی اگر بخواهیم راجع به این مسئله صحبت كنیم، باید به رفقا عرض كنیم كه حد بالا و اعلای مطلب كلام معصومین علیهم السّلام بالاخص امیرالمؤمنین در آن خطبه متقین است، باید برویم سراغ آن خطبه و مطلب را از آنجا شروع كنیم كه آن خودش می‌شود یك «عنوان بصری» دیگر در این قضیه. رفقا هم می‌گویند این عنوان بصری كی تمام می‌شود؟! یكی می‌گفت خیال می‌كنم به ما وصال ندهد این اعقاب ما، بقیه بیایند و نقائص ما را اینها برطرف كنند. علی‌كل‌حال من به ایشان می‌گویم مجلس انسی است می‌آییم، می‌نشینیم صحبت می‌كنیم دیگر، حالا این مقداری كه خداوند توفیق داده.

 اگر بخواهیم راجع به قضیه متقین صحبت بكنیم باید برویم سراغ كلام امیرالمؤمنین علیه السّلام كه هرچه هست حضرت فرموده و چیزی را دیگر باقی نگذاشته كه من و امثال من بخواهیم راجع به این مسئله صحبت كنیم. ولی به نحو موجز و مختصر و فشرده ان‌شاءاللَه خیال می‌كنم در عرض چند جلسه، این مسئله تقوا را ما مطرح كنیم و از این مطلب هم بگذریم و رفقا را به مطالعه خطبات امیرالمؤمنین در این زمینه به خصوص خطبه متقین، خطبه همّام، كه واقعاً عجیب است واقعاً عجیب است. در علو معانی و مفاهیم این خطبه همین‌قدر بس كه همّام وقتی‌كه این مطلب را شنید دیگر نتوانست دوام بیاورد و روح او آن‌قدر لطیف و رقیق و دقیق شده بود كه وقتی امیرالمؤمنین مطلب را به پایان رساندند از كالبد جسم و بدن به عالم معنا پرواز كرد. بعد امیرالمؤمنین می‌فرمایند این‌طور مواعظ بلیغه در قلوب و نفوس اثر می‌گذارد ها! یعنی همین‌طور بالا رفت بالارفت بالا رفت بالا رفت، امیرالمؤمنین مسائل را اضافه كردند، مطالب را دقیق‌تر كردند، بالاتر بردند او را نسبت به مسائل بیشتر توجه دادند در باطن هم یك كارهایی می‌كردند ها! این ظاهر قضیه است و الا بقیه‌

 نیفتادند بمیرند این افتاد بردندش بردندش بردندش، یك‌دفعه دیگر نفسش نتوانست تحمل كند و در این قالب بماند.

 برای انسان اتفاق می‌افتد در بعضی از موارد كه بواسطه بعضی از پدیده‌ها، انسان نمی‌تواند در قالب بگنجد، یا یك شوك برای او پیدا می‌شود، یا حالتی پیدا می‌شود كه به سكته و اینها می‌رسد و اینها همه به خاطر این است كه آن حادثه و پدیده‌ای كه پیش می‌آید، خارج از تحمل و ظرفیت نفس است و انسان نمی‌تواند تحمل كند. حالا ما ان‌شاءاللَه اگر خداوند توفیق بدهد به نحو فشرده و اشاره، نسبت به موارد، در چند جلسه این مطلب را تا حدودی خدمت رفقا عرض می‌كنیم.

 آنچه كه فعلًا در میان مردم مصطلح است این است كه تقوا مرادف با زهد است؛ كسی كه زاهد است شخص عابد و زاهد و معرض از دنیا این متقی است. كسی كه نسبت به مسائل دنیا، آنچه را كه مردم به او رغبت دارند در امور خودشان، بی‌توجه باشد یا كم‌توجه باشد این را می‌گویند زاهد و مرادف با این را تقوا قرار می‌دهند. حتی بنده در بسیاری از جاهایی كه بودم، افرادی كه اینها اهل اطلاع بودند می‌شنیدم می‌گفتند كه فلان‌كس فرد متقی است! حالا چون حركات و سكناتش و كیفیت صحبتش یك نحوه‌ای است كه این مسئله را در اذهان تداعی می‌كند عنوان تقوا به او داده می‌شود و متقی به حساب می‌آید. یا وضعیت منزلش به یك نحوی است كه عنوان زهد به او داده می‌شود و متراتب با آن او متقی شمرده می‌شود. یا كیفیت خوراك و غذای او به نحوی است كه جنبه تقوا و جنبه زهد داده می‌شود.

 اینها مسائل و مطالب و مواردی است كه مردم این موارد را معیار برای زهد قرار می‌دهند و به تبع، فردی را كه به این اعمال و رفتار اعتیاد دارد این فرد را فرد متقی می‌دانند. در یك جمله متقی در نزد مردم و عوام به فردی گفته می‌شود كه نسبت به اموری كه سایر افراد به آن توجه دارند این شخص بی‌علاقه‌گی یا كم‌علاقه‌گی نشان می‌دهد، این فرد فرد زاهد و متقی است. حالا ببینیم مطلب از این قرار است یا اینكه فرق می‌كند.

 شكی نیست در اینكه همان‌طور كه عرض شد هر عملی را كه انسان انجام می‌دهد به دنبال غرض و داعی است كه از او تعبیر به علت غایی آن عمل می‌كنند. هر عملی كه انسان انجام می‌دهد، غذایی كه می‌خورد این غذا را به چه نیتی می‌خورد؟ خانه‌ای كه می‌سازد این خانه را به چه نیت می‌سازد؟ ازدواج كه می‌كند به چه نیت ازدواج می‌كند؟ مسافرت كه می‌كند به چه نیت مسافرت می‌كند؟ عبادتی كه انجام می‌دهد به چه نیت است؟ در كم و زیاد بودن عبادت و نماز و دعا و قرآن چه هدفی را پیگیری می‌كند؟ در بخششی كه می‌كند، انفاقی كه می‌كند چه داعی در نظر دارد؟ در اقبال بر مسائل دنیوی و احراز مسئولیت‌ها چه نیاتی در پشت پرده وجود دارد؟ اینها مطالبی است كه افراد در نزد عوام، در ارتباط با این مطالب، زاهد و متقی تلقی می‌شوند. مثلًا اگر كسی كم غذا بخورد می‌گویند كه این شخص نسبت به دنیا اعراض دارد، توجهی ندارد، ببین چقدر غذایش كم است! اما واقعاً كم غذا خوردن به معنای زهد است؟ كم غذا خوردن، این به معنای بی‌توجهی به مسائل دنیا و به نعم دنیویه است یا اینكه این خود ممكن است نوعی تمایل به شهوات باشد؟!

 خدای متعال می‌فرماید باید آن غذایی را بخوری كه برای تو مفید باشد و بتواند مركب تو باشد نه اینكه آن‌قدر بخوری كه تو مركب او باشی. این ملاك و معیار برای تغذیه انسان است. در كلمات ائمه علیهم السّلام‌

 این مسئله را می‌بینیم. ان‌شاءاللَه این مطلب اگر خداوند توفیق داد بعداً در مسائل مربوط به تغذیه كه حضرت به «عنوان» می‌فرمایند در آنجا خواهد آمد. بعضی از رفقا می‌گویند آقا، این غذایی را كه ما می‌خوریم اینها حد و مرزش چقدر است؟ من می‌گویم ما هنوز به آنجا نرسیدیم فعلًا مجاز هستیم! تا اینكه در آنجا ببینیم كه مطلب از چه قرار است و مسئله به چه صورتی است! فعلًا مجازیم!

 در آنجا این مسئله مطرح می‌شود كه ملاك برای تغذیه سالك الی اللَه عبارت از این است كه غذای او مركب او شود؛ یعنی موجب حركت و قدرت و صحت و توان او برای انجام امور و عبادات و كارها باشد. اما اگر غذا به نحوی بود كه او مركب شد، حال او را گرفت، ذهن او را گرفت، او را سنگین كرد، موجب هزار تا مرض و امثال‌ذلك، این غذا برای او مفید نیست. این ملاك و این معیار است.

 حالا فرد زاهد به چه كسی گفته می‌شود؟ آیا فرد زاهد به آن كسی گفته می‌شود كه غذای او در حد غذای بسیار پایین باشد؟ نه، این‌طور نیست. چه بسا افراد هستند كه این نوع غذا و این نوع طعام را برای خود، التذاذ نفسانی قرار می‌دهند. این‌طور نیست كه همیشه انسان هر غذای سبكی را كه بخورد این غذا قربة الی اللَه باشد. نه این‌طور نیست. بسیاری از افراد هستند كه اینها از نظر تغذیه اگر بخواهند بیش از مقدار متعارف غذا بخورند موجب مرض آنها خواهد شد. طبیب به آنها اجازه نمی‌دهد كه در فلان موعد بیش از یك مقدار مشخص غذا بخورند. در شب غذای سنگین خوردن مكروه است و موجب مرض خواهد شد. آنهایی كه ناراحتی قلبی دارند، فشار خون دارند، چربی دارند، اگر در شب غذای سنگین بخورند بر این بیماری آنها اضافه خواهد شد، به صلاح آنها است كه شب غذای سبك بخورند. حالا اگر یك نفر آمد در شب نان و پنیر و سبزی خورد به خاطر جلوگیری از این مرض یا به خاطر تداوی، به این شخص فرد زاهد گفته می‌شود؟ نخیر! اگر این شخص خلافش را بكند این فرد فرد احمقی است؛ زیرا عمل او با منطق و با مبانی عقلانی صحت و تغذیه و سلامتی منافات دارد. این‌طور نیست كه انسان اگر غذای سبكی خورد یا غذای پیش پا افتاده‌ای خورد، از نظر عوام این فرد فرد زاهدی تلقی می‌شود.

 در خیلی از موارد این مسئله برای انسان به صورت یك مسئله لذت نفسانی در می‌آید؛ یعنی نفس در ارتباط با افراد، این روش را روشی برای علو و بلند مرتبه بودن خود و ارتفاع خود نسبت به افراد تلقی می‌كند. می‌گوید نگاه كن، همه در سر سفره نشسته‌اند، همه غذا می‌خورند غذاهای متنوع و رنگارنگ، ولی من در اینجا دارم نان و پنیر و سبزی یا نان و سبزی تنها می‌خورم! این مسئله و این حالت نفسانی برای او لذتی به وجود می‌آورد كه هزار بار این غذاهای متنوع سر سفره یك همچنین لذتی را برای او به وجود نمی‌آورد. این شخص زاهد نیست. اگر این فرد در یك جایی بود كه هیچ شخص و ناظری در آنجا نبود آیا باز هم نان و پنیر می‌خورد یا از آن غذاها می‌خورد؟ حالِ خود را وقتی سر سفره می‌نشیند ملاحظه كند كه آیا این چه حالتی دارد؟ چه وضعیتی دارد؟ چه موقعیتی دارد؟ بودن افراد در سر این سفره و نگاه كردن او و نبودن افراد بر سر سفره برای او یكسان است. اگر یكسان باشد این معلوم می‌شود كه این ... حالا در بعضی از اوقات اصلًا ممكن است‌

 همان نان و پنیر برای انسان یك عادت بشود. حالا كاری هم به التذاذ نفسانی نداریم. در خیلی از موارد است كه انسان غذاهای متنوع اصلًا برای او لذتی ندارد؛ فرض كنید كسی كه تشنه است، اگر هزار غذای متنوع در جلویش قرار بدهند اصلًا برای او لذتی ندارد. خوردن آب، آبی كه بی‌مزه‌تر از او در دنیا وجود ندارد، شما بی‌مزه‌تر از آب در دنیا چیزی دارید؟ مزه آب چه است؟ هیچ مزه‌ای ندارد. ولی این آب در موقع تشنگی لذتی برای انسان به وجود می‌آورد كه هزار نوع از این غذاها در سر سفره آن لذت را ندارد. شما در نهایت تشنگی باشید بعد سر سفره بنشینید ببینید نسبت به غذا میل داری یا ندارید؟ اصلًا نگاه نمی‌كنید. چرا؟ چون خواست و نفس و اعتدال مزاجی انسان، در آن موقع آب بی‌مزه بی‌مزه را می‌طلبد، بی‌مزه بی‌مزه. وقتی‌كه انسان آب خورد، از آن جهتِ نفسانی اشباع شد و به آن مرحله اعتدال رسید تازه اشتها نسبت به غذا پیدا می‌كند. اینجا برایش غذاها تفاوت می‌كند. اینجا انواع غذا برای او فرق می‌كند.

 پس مسئله برمی‌گردد به یك نوع اعتیاد نفسانی و احتیاج نفس، كه نفس انسان و بدن انسان در این موقعیت چه احتیاج دارد. چه چیزی را می‌طلبد؟ چه چیزی را می‌خواهد؟ همین‌طور، خود غذا خوردن و كم خوردن و غذای بی‌ارزش در نظر عوام خوردن برای انسان ممكن است در بعضی از موارد حالتی ایجاد كند كه آن حالت از جنبه عادی و ظاهری بدن و نفس خارج و به یك جنبه اعتباری و مجازی تبدیل می‌شود. آن جنبه اعتباری را به آن می‌گویند التذاذ نفسانی. از اینكه می‌بیند او این غذا را می‌خورد و دیگران نمی‌خورند كیف می‌كند، از اینكه می‌بیند دیگران نسبت به این غذا بی‌رغبت‌اند و او دارد این غذا را می‌خورد احساس لذت می‌كند، از اینكه می‌بیند دیگران نسبت به او این‌طور قضاوت می‌كنند این او را پر می‌كند و اشباع می‌كند.

 عُمَر از این نظر خیلی زاهد بود خیلی زاهد بود. در كتب نقل می‌كنند كه غذای او را نان و سركه تشكیل می‌داد. اما همین كه می‌آمد جلوی مردم نان و سركه را برمی‌داشت می‌آورد، نان و سبزی برمی‌داشت می‌آورد، نان و پنیر برمی‌داشت می‌آورد، نان و سیب زمینی برمی‌داشت می‌آورد. برای چه؟ برای اینكه به مردم بگوید من امیر شما هستم، من حاكم بر مسلمین هستم، وضعیت من به این كیفیت است، به این شكل است. واقعاً در آن موقع اگر بهترین غذا را می‌آوردند او میل نداشت، واقعاً این‌طور است. یعنی نفس می‌آید و این غذا را به عنوان بهترین غذا می‌خورد و كیف می‌كند و لذت می‌برد و شكر خدا را می‌كند. اما در همان حال وقتی‌كه به او بگویند كه این غذایی كه داری می‌خوری آیا برای خداست یا برای نفس است؟ می‌گوید برای خداست. كی برای نفس است؟ می‌گویند اگر برای خداست پس چرا خلافت را از صاحبش گرفتی و به خودت آن خلافت را چسباندی؟ آن خلافت را برگردان. می‌گوید نه برنمی‌گردانم. فوراً مچش باز می‌شود. اگر برای خداست پس خلافت را هم برگردان. خلافت را به صاحبش برگردان.

 اگر برای خداست پس چرا آن كار خلاف را انجام می‌دهی؟ چرا آن عمل خلاف را انجام می دهی؟ چرا در اجرای حد مراعات رفقای خودت را می‌كنی؟ چرا به خواستگاری دختر علی می‌آیی و بعداً او را تهدید به سرقت و قطع ید می‌كنی؟ چرا؟ چرا وقتی ابن عباس یك مطلبی را می‌خواهد از تو بپرسد و تو را به چالش در پاسخ قرار می‌دهد با تهدید او را رد می‌كنی؟ چرا دشمنان خود را مخفیانه در دل شب با تیر، به هلاكت می‌رسانی؟ چرا در هنگام وفات با اینكه می‌دانی حق با علی است و خلافت اختصاص به علی دارد با آن ترفند

 و شعبده‌بازی خلافت را به عثمان می‌رسانی؟ چرا؟ تو زاهدی؟ تو زهد داری؟ آن نان و سركه را كه می‌خوری و الان در كتب اهل تسنن و دیگرانِ از مؤلفینِ منحرفِ شیعه به عنوان فرد زاهد و كناره‌گیر از تو یاد می‌كنند. در پس این قضیه چه كلكی نهفته است؟ اگر راست می‌گویی هزار تا مسئله مهم‌تر است بیا به آنها بپرداز. نه آقا جان، برو بهترین غذا را بخور كسی كاری به تو ندارد، كسی به تو حرف نمی‌زند، من اعتراض نمی‌كنم، برو بهترین غذا را بخور، فوقش كار مكروهی انجام دادی، چرا می‌آیی كار حرام انجام می‌دهی بعد از آن طرف این عمل را انجام می‌دهی؟!

 بسیاری از افراد هستند كه اینها به واسطه عدم تدبیر صحیح و تربیت صحیح و تصحیح نفس در طریق اخلاق، اینها در طول مسیر به این مهلكه مبتلا می‌شوند؛ یعنی چون دیگر نفس نمی‌تواند با التذاذات خامیانه، خود را اشباع كند. با لذت‌هایی كه عوام و سایر افراد به دنبال آن لذت‌ها هستند خود را اغناء كند و پر كند و حظ خود را از حیات این دنیا بگیرد. آن لذت و آن میل نفسانی را در قالب اموری كه آن امور مورد توجه افراد و مؤمنین از جامعه است آن را قرار می‌دهند. در كیفیت لباس پوشیدن لباسی را می‌پوشند كه از نقطه نظر جو و اجتماع در سطح منحطی قرار دارد، در سطح نازلی قرار دارد. در كیفیت غذا خوردن به نحوی غذا می‌خورند كه مورد توجه افراد قرار می‌گیرند. در استقبال نسبت به مسائل دنیوی و ریاسات، انزوای آنها نه از ناحیه تدبر عقلانی و انعزال از صوارف به معنا و مطالب اخروی و تقرب، بلكه به عنوان یك فرد تافته جدا بافته منعزل از افكار و امیال و شهوات متداول در جامعه، خود را قلمداد می‌كند. مسئولیت نمی‌پذیرد نه به خاطر اینكه مسئولیت او را از توجه دور می‌كند، بلكه به خاطر اینكه خود را در ردیف دیگران نمی‌بیند كه دیگران این مسئولیت را پذیرفتند، خود را كنار می‌كشد. موقعیتی را قبول نمی‌كند نه به خاطر اینكه آن موقعیت او را از خدا باز می‌دارد بلكه به خاطر این است كه به دیگران بگوید به من پیشنهاد شد و من نپذیرفتم! به خاطر اینكه در میان اقران و اطرافیان، خود را در یك جَوّی از شخصیت و یك پوششی از انانیت می‌بیند كه اقدام بر این مسئولیت را منافی با آن شخصیت و مؤقعیت خودش در میان اقران و اشباه و امثال خود تلقی می‌كند. به این خاطر، مسئولیت را نمی‌پذیرد.

 این‌طور نیست كه انسان خیال بكند هر كسی كه هر موقعیتی را قبول نكرد این فرد معرض از دنیاست! نه این‌طور نیست. دواعی نفسانی كه پشت قضیه است آن دواعی نفسانی برای ما مخفی است ولی، خدا اطلاع دارد اولیای الهی از این مسئله اطلاع دارند. این‌طور نیست كه هر كسی كه از مسائل دنیوی به دور باشد این فرد معرض از دنیاست.

 امیرالمؤمنین علیه السّلام به ربیع بن خُثَیم، پیشنهاد می‌كند كه بیا فرمانداری فلان جا را انتخاب كن به او می‌سپارند. او را برای جنگ صفین یكی از فرماندهان می‌خواهند قرار بدهند. موقعیت فعلی را می‌خواهند به او بسپارند، اداره لشكر را می‌خواهند به او بسپارند. می‌گوید یاعلی مرا با جنگ و جنگ‌آوری چه كار؟ مرا درجایی بفرست كه نماز بخوانم و به عبادت خود مشغول شوم! حالا این فرد فرد زاهد و عابد است؟!

 سعد وقاص از صحابی پیغمبر، همان كسی كه فاتح ایران بود. در جنگ اسلام بر علیه كفر در ایران در زمان عمرخطاب او فرمانده بود و به سمت ایران آمد. وقتی‌كه حكومت به امیرالمؤمنین علیه السّلام رسید خودش را كنار كشید. اهل تسنن او را جزو همان ده نفر مبشره‌[[2]](#footnote-2) می‌دانند؛ از زهاد و عُبّادی كه پیغمبر بشارت بهشت داد یكی هم همین سعدبن وقاص بود! با امیرالمؤمنین بیعت نكرد. چرا بیعت نكرد؟ چرا با عمر بیعت كردی؟ چرا با عثمان بودی؟ چرا حالا كه دوران علی بن ابیطالب علیه‌السّلام شد از بیعت سر زدی؟ چرا؟ این استدلال را كرد: اگر بخواهم با علی بیعت كنم باید وارد جنگ بشوم و جنگ بین مسلمین حرام است، پس بنابراین اقدام ما هم حرام می‌شود، ما از علی كناره‌گیری می‌كنیم، از معاویه هم كناره‌گیری می‌كنیم، به راه خود می‌رویم! آن وقت این می‌شود شخص عابد و زاهد!

 وقتی‌كه امیرالمؤمنین به شهادت می‌رسند همین سعد وقاص می‌رود پیش معاویه كه از معاویه درهم و دینار بگیرد. معاویه هم كه آدم رندی است، آدم حقه‌بازی است، آدم زرنگی است، مطلب دستش است. آدم بی‌سوادی نبوده معاویه! می‌گوید چرا از علی كناره‌گیری كردی؟ گفت نمی‌خواستم در فتنه‌ای كه در زمان حكومت علی پیدا شد من در آن فتنه شریك باشم. معاویه گفت: عجب! پس این آیه قرآن چه می‌گوید؟ اگر دو طایفه‌ای از مؤمنین با هم قتال كردند باید بین آنها اصلاح كنید، اگر اصلاح نپذیرفتند باید به حمایت از آن فئه و دسته محق بر علیه دسته دیگر به جنگ بپردازی؟[[3]](#footnote-3) آیا حق در این نبرد و در این مقابله بین من با علی، حق با علی بود یا با من بود؟ از این دوتا كه خارج نیست. محكومش كرد! گفت چه داری می گویی؟

 حالا این سعد وقاص چرا با امیرالمؤمنین بیعت نكرد؟ چرا گفت من می‌روم كنار؟ چون امیرالمؤمنین را هم طراز خودش می‌دید. چون هم طراز می‌بیند با علی بیعت نمی‌كند. اما اگر به جای امیرالمؤمنین همان آن، پیغمبر زنده می‌شد می‌آمد با پیغمبر بیعت می‌كرد، چون پیغمبر را هم طراز خودش نمی‌بیند توجه كردید حالا این بیعت با پیغمبر ارزش دارد؟ نه. گرچه با پیغمبر بیعت كردن است ولی این بیعت، بیعت از روی صدق نیست. بیعت از روی تفكر و احساس كمبود نسبت به یك مقام و موقعیت عالیست. لذا می‌رود بیعت می‌كند. اگر بیعت بیعت خداست با بچه پنج ساله هم باید بیعت كنی، با یك جوان بیست ساله هم باید بیعت كنی. در جیش اسامه هم باید بروی! پیغمبر داشتند از دنیا می‌رفتند وصیت كردند لَعَنَ اللَه مَن تَخَلَّفَ عَن جَیشِ اسامَة[[4]](#footnote-4) لشكر اسامه را حركت بدهید. اسامه یك جوان بود، بیست و پنج یا بیست و شش سالش بود. چه كسانی باید بروند؟ ابوبكر شصت، هفتاد ساله هم باید برود. عمر هم باید برود، تمام آن افراد، وجوه قوم كه در دور پیغمبر بودند آنها هم باید بروند، در این لشكر اسامه باید شركت كنند. چون پیغمبر فرموده ما می‌رویم، حالا همین كه پیغمبر از دنیا رفت و دیگر پیغمبر نیست، می‌بینید كه همه برگشتند. یعنی متابعت از پیغمبر منوط به این است‌

 كه پیغمبر نفس بكشد! همین كه این نفس قطع شد متابعت هم تمام شد. این چقدر ارزش دارد؟!

 حالا رفقا! ما بیاییم خودمان را بسنجیم‌ها، كم‌كم شروع كنیم خودمان را محك زدن. بیاییم در احوال خودمان فكر كنیم، در رفتار خودمان فكر كنیم. نگاه كنیم ببینیم تا چه حد این مسائل، این مطالب این تقبل‌ها و این قبول‌ها و پذیرش‌ها تا چقدر بر اساس منطق و چقدر بر اساس شرایط محیط است؟!

 زاهد كه بود؟ زاهد امیرالمؤمنین بود. آمدند حقش را گرفتند، خانه‌نشینش كردند، زنش را هم كشتند، بچه‌اش را هم جلوی چشمش كشتند. اما چه كار كرد؟ در نماز جماعت ابوبكر شركت می‌كرد، در نماز جماعت عمر شركت می‌كرد. مشورت با او می‌خواستند می‌آمد مشورت می‌كرد. نمی‌گفت حالا چشمتان درآید خودتان می‌دانید. این زاهد است. این كارش بر اساس صدق است، این تو كارش چیزی قاطی ندارد. حضرت می‌توانست بگوید كسی هم چیزی نمی‌كرد. اگر می‌آمدند مشورت كنند حضرت می‌گفتند چشمتان درآید، می‌آمدند حضرت را اعدام كنند؟ نه، بلند می‌شدند می‌رفتند پی كارشان خودتان كردید دیگر، خودتان كردید. مجبور نیست كه دیگر اینجا جواب دهد، كسی كه جواب ندهد حالا اعدامش كنند. نه. ولی حضرت نظرش چه بود؟ نظر حضرت بر توحید بود. آن كار را انجام داد بین خود و خدا. الان مصلحت اسلام اقتضا می‌كند من در این مشورت شركت كنم. الان مصلحت اسلام اقتضا می‌كند من این مطلب را بگویم. با من این كار را كردند. كردند، ماضی، گذشته. با من این كار را كردند، به الان مربوط نیست. الان هم اگر بخواهند بكنند، در زمان حال! این دو مطلب جداست این كاری را كه با من می‌كنند خودشان می‌دانند و خدای خودشان، این صحبتی را كه با من می‌كنند من باید جواب بدهم. امیرالمؤمنین می‌آید تقسیم می‌كند، هر مطلب را در جای خودش می‌گذارد؛ با من این كار را كردند، با زن من این كار را كردند، با بچه من این كار را كردند، خلافت را از ما غصب كردند! خودشان می‌دانند و خدای خودشان، ارتباط به من ندارد. الان اینها آمدند! اگر به خاطر خدا باشد می‌روند كنار دیگر.

 اویس آمد جواب داد. عمر گفت كیست كه بیاید این خلافت را به دو قرص نان از من بخرد؟ اویس گفت اگر خلافت حق توست نباید به كسی واگذار كنی. اگر حق تو نیست برو كنار، چرا به دو قرص نان می‌خواهی بفروشی؟ خیلی رُك، ماشاءاللَه، اینها شیعیان امیرالمؤمنین هستند. حُر، از كسی هم نمی‌ترسند. اگر حق توست برای چه واگذار می‌كنی؟ حق تو نیست برو پی‌كارت صاحبش بیاید بردارد. شوخی هم نداریم. امیر المؤمنین چه كار كرد؟ این كارها را همه انجام دادند، ولی امیرالمؤمنین انگارنه‌انگار.

 عمر درد اسلام نداشت، عمر درد خلافت خودش را داشت. اگر درد اسلام را داشت به جای حی علی خیر العمل نمی‌گفت الصلاة خیرٌ من النوم. او یك آدم كشورگشا بود، او می‌خواست اسلام در پناه خلافت خودش باشد نه اسلام بدون خلافت، لذا اگر هیچ كار نمی‌توانست بكند می‌گفت اسلام برگردد به كفر، به من چه ربطی دارد؟ مگر معاویه این كار را نكرد؟ وقتی‌كه بر امام حسن علیه السّلام غلبه كرد آمد در كوفه و گفت من هیچ كاری به كار شما ندارم، نه به نماز نه به روزه‌تان كار دارم، من جنگ كردم با علی و حسن و شما تا

 اینكه به حكومت و خلافت برسم، نماز می‌خواهید بخوانید خودتان می‌دانید، نمی‌خواهید نخوانید. ما كاری به كارتان نداریم، ما به دینتان كاری نداریم، ما به دنیایتان كار داریم، صاف آمد گفت صاف، معاویه هرچه در دلش بود گفت. گفت ما به دین شما كار نداریم می‌خواهید حج بروید، نروید، می‌خواهید نماز بخوانید نخوانید به نفع ما! زودتر به مقصدمان می‌رسیم. ما كه می‌خواهیم اسلام را برگردانیم به همان جاهلیت! می‌خواهیم برگردانیم، نخوانید بنشینید! ما می‌خواهیم حكومت كنیم و خلافت كنیم و كردیم و به مقصد و مطلوب خودمان رسیدیم.

 حالا این عمر در یك همچنین شرایطی با امیرالمؤمنین مشورت می‌كند. امیرالمؤمنین می داند الان اسلام در یك همچنین وضعیتی به مشورت من نیاز دارد، مراعات اسلام را می‌كند. اولیای الهی این‌اند. اولیای الهی برایشان مقام و موقعیت فرق نمی‌كند، دارای مقام و موقعیت باشند یا نباشند؟ مقامی از آنها بگیرند یا نگیرند؟ آنها كنار باشند یا نباشند؟ وضعیت آنها در چه باشد؟ یك جهت در نظر دارند و آن عبارت است همان كه عرض كردم ملاكی كه امام صادق علیه السّلام دادند نگاه كند ببیند كه این عمل آیا مورد رضای الهی هست یا نه؟ همین! تمام شد. گذشته، آینده، این چه است، آن چه است؟ حتی همین الان كه این دارد با من مشورت می‌كند، فردا می‌آید آن بلا را سر من در می‌آورد، بیاورد، به آن كاری نداریم. می‌داند فردا می‌آید این بلا را سرم در می‌آورد، می‌داند، باز الان می‌گوید خیر شما در این است كه این كار را بكنید و آن می‌رود انجام می‌دهد، انجام می‌دهد. چرا؟ چون علت غایی برای این مسئله، چیز دیگر است. نفس نیست، در جایی كه نفس نیست علت غایی خداست و در جایی كه خداست دیگر توجه به مظاهر معنایی ندارد.

 قصدم این بود كه امروز یك قدری راجع به این مسئله، مطالب بیشتری بگویم ولی با توجه به حلول ماه رمضان و رعایت آداب و شرایط، گفتم خدمت رفقا یك چند كلمه‌ای هم راجع به این قضیه عرض كنم تا ان‌شاءاللَه وعده ما و شما باز برود برای بعد از ماه رمضان.

 ماه رمضان آخرین ماه از این سه ماه مبارك و میمون است و در واقع می‌توانیم بگوییم كه نتیجه این دو ماه و عبادت این دو ماه، در ماه رمضان برای انسان، صورت واقعی و باطنی خودش را نشان می‌دهد و پیدا می‌شود. كأنَّ آن حالاتی كه باید در ماه رجب و شعبان در نفس انسان تأثیر عمیق بگذارد و آن مراتب جلالیه حالات ماه رجب، و جمالیه شعبان توأماً نفس سالك را از امیال و از كثرات بیرون بیاورد در ماه رمضان جنبه زینت و حُلی به این اعمال و به این رفتار داده می‌شود. یعنی كأنَّ خدای متعال این حالات را در ماه رمضان در انسان به نحوی متبلور می‌كند كه انسان آن تأثیرات گذشته را در مراقبات خودش، در رفتار خودش، در كیفیت اطوار مراقبه و ادعیه و عبادات خودش در ماه رمضان، در نفس خودش مشاهده می‌كند. حالت انبساطی كه در ماه رمضان برای انسان هست به خاطر این قضیه است. آن حالت روحانیت مشهودی كه خواهی نخواهی از هر كسی سؤال بكنی می‌گویند كه انگار ما در یك فضای دیگری شدیم، در یك موقعیت دیگری شدیم، این به خاطر همین قضیه است كه خدای متعال آن جنبه‌های جلالیه و جمالیه حالات و نفحات خودش را در ماه رمضان به صورت انبساط و بسط و روحانیت و نشاط در می‌آورد.

 لذا تأكید بزرگان بر رعایت مراقبه در ماه رمضان خیلی زیاد بوده. تمام بزرگان نسبت به ماه رمضان یك‌

 عنایت خاصی داشتند و حساب ماه رمضان را جدا می‌كردند. در كیفیت غذایشان، در كیفیت رفت و آمدشان، در كیفیت مسموعاتشان، ارتباطات خودشان، صحبت‌های خودشان، تخیلات و تفكرات خودشان، نسبت به ماه رمضان بسیار دقت داشتند كم و بیش رفقا از این مسائل اطلاع دارند به خصوص در دهه آخر ماه رمضان مراقبه آنها خیلی شدیدتر بوده، معاشرت آنها كمتر بوده و نسبت به این دو دهه اول، عنایت بیشتری داشتند.

 آنچه كه بنده از بزرگان راجع به این قضیه شنیدم یكی راجع به كیفیت غذا خوردن است كه تأكید داشتند كه انسان در شب باید غذای سبك بخورد. البته نه غذایی كه موجب ضعف او بشود و او را از انجام عبادات باز بدارد. رفقا بدانند كه اهمیت شب‌های ماه رمضان بیش از روزهای ماه رمضان است، متوجه این قضیه باشند كه آن حالتی كه در روز به واسطه روزه و امساك و مراقبه برای انسان حاصل می‌شود آثارش در شب ثبت می‌شود و حك می‌شود. لذا تصور بر این نباشد كه بالاخره موقع روزه تمام شد و شب رسید و دیگر انسان از روزه بیرون آمد و هركاری كه خواست انجام بدهد، هر جایی كه خواست برود، با هر كسی كه خواست صحبت بكند، با هر كسی كه خواست نشست و برخاست داشته باشد، آن آثاری كه در روز بدست آمده به واسطه این مسائل در شب از دست ندهیم. شب باید از آثار روز مراقبت و پذیرایی كنیم.

 لذا فرمودند در شب غذا باید سبك باشد به نحوی كه ضعف برای بدن حاصل نشود. این شرط مهم است. اما اگر انسان افطاری را به نحوی بخورد كه سنگین بشود یا مثل امروزه كه متداول است یك وعده افطار می‌خورند و دو ساعت دیگر هم تازه شام می‌خورند كه اینها همه ضرر دارد و برای هضم و اینها، همه مضراست و موجب سنگینی هست. این نحوه غذا خوردن و این نحوه افطار كردن حالاتِ شبِ انسان را به كل از بین می‌برد. یك وعده بیشتر نباید بخوریم، غذا غذای سبك باید باشد و حتی اگر افطاری می‌دهیم كه افطاری خیلی مستحب است و سنت است و بسیار روی آن تأكید شده و حتی گفتند اگر با یك خرما هم كسی افطاری بدهد خداوند برای او ثواب افطاری را قرار می‌دهد و مقدر می‌كند. ولی درعین‌حال آنچه كه هست، انسان نباید این عمل مستحب را مبدل به یك ركود و خمودی كند كه او باعث بشود آثار این مسئله از بین برود.

 اولًا اینكه انسان هر شب بخواهد هر جا برود این یك مسئله‌ای است كه شاید چندان هم مطلوب نباشد. دعوتی كه می‌خواهد انسان بكند لازم نیست كه همه دوستان را دعوت بكند. نه! می‌خواهد به این سنّت عمل كند، به این استحباب می‌خواهد عمل كند، یك نفر دو نفر سر راه از رفقایش می‌بیند، امشب تشریف بیاورید افطاری منزل، همان غذایی كه هست همان غذا را بیاورند. زیاده روی كردن صحیح نیست، زائد بر آنچه كه دستور داریم انسان نباید انجام بدهد.

 یكی از مسائلی كه فعلًا متأسفانه در میان مردم رایج شده این است كه افطاری را می‌اندازند در این سالن‌ها و رستوران‌ها و تالارها و ... افطاری باید در منزل باشد، بركت باید در منزل بیاید. نظیرش این مجالس فاتحه‌ای كه می‌اندازند در آنجا، یا اینكه مثلًا افرادی كه از حج می‌آیند، دعوتی كه می‌شود كارت دعوت را

 می‌فرستند برای تالار فلان‌جا، همه اینها اعتباریات است و به اندازه یك سرسوزنی هم ثواب برای آن شخص نمی‌دهند و اگر انسان از مكه بر می‌گردد ولیمه می‌خواهد بدهد در منزل خودش بدهد. لازم نیست كه انسان چهارصد نفر را دعوت كند. بیست نفر را بگوید بیایند. پانزده نفر بگوید بیایند، ده نفر بگوید بیایند، دومرتبه بدهد. اینجاها رفتن، از سنّت اسلام خارج شدن است. اماكنی است كه در این اماكن همه افراد شركت می‌كنند. از هر طیف و از هر طبقه، افرادی كه اهل دنیا هستند شركت می‌كنند. روز قبلش فلان مجلس را می‌اندازند، روز بعدش هم مجلس ولیمه حج را می‌اندارند. روز قبلش فلان جشن كذا را می‌اندازند، با سر و وضع كذایی، و روز دیگر هم مجلس ختم و افطاری و امثال‌ذلك.

 آنچه كه بزرگان فرمودند این است كه در منزل خود افطاری بدهید. در این اماكن ندهید، از حج كه بر می‌گردید در منزل خود ولیمه بدهید، این اماكن برای انسان بركت و روح نمی‌آورد، نورانیت برای انسان نمی‌آورد، باید در منزل باشد. به زن و بچه اجحاف نباید بشود. تكلیف زائد نباید باشد و از آن طرف هم نباید مسئله به این نحو باشد كه انسان بخواهد هر شب این طرف برود، آن طرف برود، نه! لازم نیست. انسان چند شب هم در ماه رمضان برود این همان سنّت را انجام داده، بهتر است كه انسان در منزل خود باشد، آن غذای مورد نیاز خود را در منزل بخورد كه بتواند به سایر كارها و اعمال و آن نعماتی كه خدای متعال در احیای شب‌های ماه رمضان، نه فقط در شب نوزدهم و بیست ویكم، برای انسان قرار داده، انسان به آنها برسد. انسان تمام شب را نباید به خواب بگذراند، یكی دو ساعت انسان بخوابد و بعد برخیزد و دیگر تا اذان صبح، موقع سحری، انسان به كارها و به خلوت و به تفكر، حالا چیزی هم نخواند، نخواند، قرآن هم نخواند نخواند، این الزام نیست. انسان باید رعایت حال خودش را بكند، چه بسا انسان در تفكر و در سكوت به مطالبی می‌رسد كه در قرائت به آن مسائل نمی‌رسد.

 معاشرت در ماه رمضان باید محدود باشد. صحبت‌هایی كه انسان می‌كند چه در روز ماه رمضان یا در شب، از هر مقوله‌ای نباید باشد. مراقبه انسان در ماه رمضان باید زیاد باشد. تخیلات و تفكرات انسان در ماه رمضان باید تخیلات و تفكرات الهی باشد و سعی كند كه خیال بد در ذهن نیاید. اگر بین او و بین یكی از افراد مسئله هست نگذارد هی این تخیلات بیاید، رد كند. این تخیلات باعث می‌شود كه آن نفحات الهی بسته بشود و همین كه بیاید وارد قلب بشود می‌بیند قلب درش بسته است. قلب از كثرات پر شده، از تخیلات پر شده. می‌گوید یا جای من یا جای اینها. پس انسان باید مراقب این مسائل باشد. مطالبی كه در بین روز، اولًا باید میزان كسب و اشتغال خودش را در روز كم كند، به نصف برساند یا به دو ثلث برساند. اگر ایجاب و ضرورتی اقتضا نمی‌كند بهتر این است كه در ماه رمضان بیشتر در منزل باشد و همین‌طور نسبت به كیفیت تغذیه در سحری، غذایی را بخورد كه او را سنگین نكند ولی مقوّی باشد و بتواند تا شب او را بكشاند. روزه با ضعف هیچ فایده‌ای ندارد. یعنی انسان روزه بگیرد و ضعف بر او غلبه كند. یك وقت رفقا تصور نكنید كه غذا كم بخوریم و ضعف بكنیم خدا بركاتش بیشتر باشد، نه. ضعف خودش موجب می‌شود كه آن استقامت روح دچار تزلزل بشود. آن ضعف بدنی، آن حالت نفسانی و روحی انسان را دست‌خوش خودش قرار بدهد. باید انسان در یك حالتی باشد كه در عین احساس گرسنگی، حالت ضعف نداشته باشد.

 پس بنابراین در شب غذای سبك خوردن، در روز هم غذای مقوّی ولی غذایی كه بتواند انسان را بكشد، از اشتغالات زیاد، انسان باید پرهیز كند. از صحبت كردن زیاد در ماه رمضان انسان باید پرهیز كند. حرف نزند، تا از او چیزی سؤال نكردند او ابتدای به صحبت نكند، هر حرفی را نزند، ولو حرفی را كه مثلًا: در راه می‌آمدیم دیدیم كه یك تصادف است! برای چه؟ داشتیم می‌آمدیم دیدیم ابر آمده درآنجا! خوب آمده كه آمده. داشتیم می‌آمدیم دیدیم دو نفر دارند با هم دعوا می‌كنند! اینها تمام مسائلی است كه ...

 ان‌شاءاللَه در بحث صمت در حدیث «عنوان» خواهیم گفت كه خود صحبت كردن ولو صحبت مجاز برای سالك ضرر دارد. همین صحبت مجاز نه خلاف شرع، نه تهمت، نه غیبت نه سایر امور محرمه و خلاف شرع، نه! همین صحبت‌های پیش پا افتاده و عادی. البته انسان نباید جوری هم باشد كه تصور كنند كه یك حالتی به خود گرفته و با همه دنیا قهر است و كه هست و چه هست! اخم‌هایش می‌رود در هم، كه نمی‌توان با یك مَن عسل هم نگاهش كند! نه! انسان باید در عین انبساط وجه، یك رفتار عادی و متعارف، به نحوی كه موجب زدگی دیگران یا از دست دادن حالات خود، بین این دو باید این حالت را داشته باشد. حرف بیجا زدن این موجب می‌شود كه انسان از دست بدهد. از آن طرف هیچ صحبت نكردن موجب می‌شود كه افراد دیگر نسبت به انسان احساسات و مسائل دیگری در ذهن بیاورند یا اینكه دچار توهمات و تخیلاتی بشوند. هیچ كدام از اینها صحیح نیست. «ره چنان رو كه رهروان رفتند» بزرگان نسبت به این مسئله خیلی دقت داشتند.

 بهتر این است كه انسان در ماه مبارك رمضان آنچه كه بزرگان از صوم خاص الخاص كه اختصاص به خواص از اولیای الهی دارد كه در آن روزه هیچ چیزی جز خدا و رضای خدا در ذهن نیاید انسان به آن روزه و به آن صوم توفیق پیدا بكند. در ماه رمضان صله رحم بسیار مستحب است و انسان باید صله رحم كند. رفتن به قبرستان تأثیرش در غیر ماه رمضان بسیار بیشتر است به خصوص در حال روزه. تأ ثیر عمیق‌تری دارد. همان طوری كه مرحوم آقا فرمودند و به همان كیفیتی كه گفته شده. زیارت اماكن مقدسه افرادی كه در قم هستند حضرت معصومه سلام اللَه علیها، در مشهد امام رضا علیه السّلام، در طهران حضرت عبدالعظیم علیه السّلام. در جای دیگر اگر مكان مقدسی است حتماً انسان برود، هر چند روز یكبار. رفتن در حال روزه اثرش بیش از سایر موارد هست. این كسانی كه مكان مقدسی در نزدیكی آنها است، بهتر است هر روز را بروند. مرحوم علامه طباطبایی رضوان اللَه علیه ایشان هر روز قبل از افطار می‌آمدند به زیارت حضرت معصومه و بعد می‌رفتند در منزل افطار می‌كردند. این روش روش بزرگان است ها!. یعنی اینها بیخود این كارها را انجام نمی‌دادند. می‌دیدند یك چیزی را كه می‌كردند. احساس می‌كردند یك مسائلی را و انسان باید از این نعمت‌های الهی استفاده كند.

 وقتی راجع به حضرت عبدالعظیم امام علی‌النقی علیه السّلام می‌فرماید: من زار عبدالعظیم كمن زار

 الحسین بكربلا[[5]](#footnote-5) یعنی ما امام حسین را برای شما ای اهل طهران در حضرت عبدالعظیم آورده‌ایم، چرا نمی‌روید؟ دیگر چطوری مطلب را بیان كنند؟ امام علی‌النقی فرموده، حرف بنده كه نیست. امام می‌فرماید كسی كه نمی‌تواند به كربلا برود، این حضرت عبدالعظیم است. این دو فرسخی دیگر! چرا؟ چون وصل است. از یك شریعه است این به امام حسین وصل است. این به سیدالشّهدا وصل است. این به امام هادی وصل است. چون وصل است وقتی‌كه می‌روی در آنجا، انگار كه رفتی در روضه سیدالشّهدا.

 چون حضرت معصومه وصل است، وقتی‌كه می‌روی به زیارت حضرت معصومه انگار زیارت امام رضا رفته‌ای. هیچ تفاوت نمی‌كند، فرقی نمی‌كند. اگر یك امامزاده‌ای هست در نزدیك، به آن نیت كه آن امامزاده وصل است، انسان برود در آنجا نماز ظهر و عصرش را بخواند، یك فاتحه بخواند، نیم ساعت بنشیند بعد برگردد، ببیند آثارش را یا نه؟ ببیند هست یا نه؟ خیلی مطلب را برای ما سهل گرفتند. خیلی مطلب را برای ما آسان گرفتند. ما خودمان را هی كنار می‌كشیم. هی توی خانه می‌گیریم می‌نشینیم توجه نمی‌كنیم، یا اعتنا نمی‌كنیم، نه! این‌طور نیست.

 رفتن به این اماكن برای انسان موجب نورانیت می‌شود، موجب حركت می‌شود. حالا نورانیت به جای خود، آن چیز كه مهم است حركت است. وقتی‌كه انسان سر قبر یكی از بزرگان برود همین كه بشیند به فاتحه خواندن روح آن بزرگ آن را می‌برد به جلو. لذا وقتی‌كه از قبرستان می‌آید بیرون می‌بیند فرق كرده یك خورده. این به نورانیت و اینها كاری نداردها، آنچه كه برای سالك مهم است حركت است. حالا نورانیت هم نداشته باشد. گرچه كه دارد ولی مهم حركت است. یعنی نفس آن ولی با ارتباطی كه این نفس با او برقرار می‌كند می‌برد جلو. حركت می‌دهد به سمت جلو. وقتی‌كه به زیارت حرم عبدالعظیم می‌روی، آن نفس حضرت عبدالعظیم می‌برد یك خورده جلو، می‌برد یك قدم جلوتر. دفعه دوم یك قدم دیگر. لذا آدم كه برمی‌گردد، آن روزی كه رفته زیارت عبدالعظیم با روزی كه نرفته می‌بیند كارهایش فرق كرد. افكارش فرق كرده، حالتش نسبت به مسائل می‌بیند تفاوت پیدا كرد. در زیارت بزرگان این اثر است.

 مرحوم آقای حدّاد چرا این‌قدر اصرار می‌كردند؟! می‌فرمودند كه سالك باید به زیارت اولیای خدا برود. حضرت معصومه در اینجا، این حضرت معصومه است كفایت می‌كند دیگر، نه. حضرت معصومه در جای خود، اولیای الهی دیگر در شیخان در جای خود، اولیای الهی در علی بن جعفر به جای خود، هر كدام از اینها یك اثری از آن آثار طیبه نفوس خود را نسبت به زائر خود القا می‌كنند. هر كدام یك اثر دارد. فلهذا انسان باید از این مسائل استفاده كند.

 پس بنابراین آنچه كه بزرگان نسبت به این مسئله فرمودند این است كه سالك، در مرحله اول نسبت به تغذیه خود باید كمال دقت را داشته باشد، غذاهایی كه موجب بالا رفتن غلظت خون و امثال‌ذلك است برای انسان خوب نیست. غذاهایی كه موجب رقت خون است یعنی در واقع قلیایی شدن خون، نه اسیدی شدن‌

 خون، قلیایی شدن. آن غذاها برای انسان مفید است. میوه‌جات سبزیجات و مخصوصاً آن غذاهایی كه آن حالت ثقلش كمتر است. انسان یك قدری گوشت كمتر بخورد. یا از بعضی از انواعش كه آن حالت ثقل را در انسان ایجاد نكند. البته عرض كردم تمام اینها با فرض این است كه انسان آن قدرت و قوه برای دوام روزه را داشته باشد. با فرض این مسئله. چون یك سال ما راجع به این قضایای ماه رمضان صحبت كردیم، ظاهراً بعضی از رفقا خیلی تفریط كرده بودند در خوردن غذاها و بعد هم مبتلا به ناراحتی‌هایی شده بودند و گفتیم كه این صحیح نیست و دأب و روش بزرگان این‌طور نبوده و اولیای الهی همان راهی را كه خودشان رفتند به ما توصیه كرده‌اند.

 مگر شما در روح مجرد ندیدید كه مرحوم آقا می‌فرمودند ما سحرها وقتی‌كه می‌رفتیم منزل آقای حدّاد می‌دیدیم ایشان نان و سبزی می‌خوردند. می‌گویند این را كه ما نمی‌توانیم، آن ایشان است و مزاج ایشان و وضعیت ایشان به یك نحوی است كه خدا این‌طور قرار داده است. مسائل معنوی قطعاً در آن دخیل بوده، غلبه حال در آن دخیل بوده و الا كسی از صبح تا شب با زبان روزه توی كوره آهنگری با نان و سبزی اصلًا جور درنمی‌آید. مرحوم آقا فرمودند ما دیدیم نه، ما نمی‌توانیم از عهده برآییم. نان و سبزی را آنجا می‌خوردیم می‌آمدیم خانه تتمه‌اش را.[[6]](#footnote-6) آن هم توی آفتاب گرم كربلا و زمان تابستان بود، اواخر تابستان بود. هوای گرم و همین‌طور طبعاً مزاج‌ها كه مختلف است.

 لذا یك روز اتفاقاً ما در منزل مرحوم آقای حدّاد بودیم من آن موقع از همین مقدس مأبیها درمی‌آوردم كه امروز خدمتتان گفتم‌ها، از همان زاهد مأبی‌های عوضی و خلاف. سن ما هم كم بود دیگر، حدود هجده سال. مرحوم آقا رو كردند به مرحوم آقای حدّاد و گفتند: آقا این آقا سید محمدمحسن را نصیحتش كنید، اصلًا غذا نمی‌خورد. بعد آنجا ایشان نیم ساعت برای ما صحبت كردند نیم ساعت كه ان‌شاءاللَه در وقت خودش بعضی از آن مطالب را خدمت رفقا عرض می‌كنیم. این مطالبی كه من خدمت رفقا امروز گفتم از خودم نگفتم. این مطالبی بود كه از بزرگان شنیدم چكیده مطلب این بود كه شما باید به نحوی غذا بخورید كه غذا مركب شما باشد. بتواند شما را حركت دهد. شما باید درس بخوانید، مطالعه باید بكنید. الان دوران جوانی توست، الان دوران رشدت است، الان دوران مطالعه و كار و تحصیل و اشتغال و این حرف‌ها. بخواهید شما در سن شانزده سالگی و هفده سالگی بگویی كه نان و سبزی و این حرف‌ها نمی‌شود. البته ما خیلی شاگرد حرف گوش كن نبودیم و یك مقداری هم از حق نگذریم مخالفت هم كردیم و خواستیم یك مقداری وضع خودمان را سبك‌تر نگه داریم. بعد از مراجعت در همان سال‌های اولی كه به قم مشرف شدم و از آن حدی كه برای ما ترسیم كرده بودند یك مقداری یا دو مقداری ما كمتر گذاشتیم و بعد مبتلا شدیم، كه تا الان هم ما مبتلا هستیم. این مال حرف گوش نكردن است. وقتی می‌گویند این‌طور، انسان این‌طور انجام بدهد. حالا ما می‌خواهیم خودمان را كاسه داغ‌تر از آش بكنیم. نه آقا! خدا مسیر انسان، ترقی انسان، رشد انسان را در این قرار داده و

 گفته كه انجام بده. زیاده‌روی نباید بكنیم و انسان نباید كم هم بگذارد. این مسیر مسیری است كه به بهترین نحو و به بهترین وجه [ترسیم كردند.]

 مرحوم قاضی می‌رفتند به منزل آقا سید مرتضی كشمیری. آقا سید مرتضی كشمیری از بزرگان بود، از عُبّاد و زُهّاد بود، اهل مراقبه بود و به درجاتی رسیده بود، اهل مكاشفه بود و تصرفاتی می‌كرد، كارهای غیرعادی، خوارق العاداتی از او سرمی‌زد. البته یك وقت خدای نكرده برداشت بدی نشود، ایشان اصلًا غذایش این بود طبعش این بود دیگر، طبعش رسیده بود به نحوی كه غذا كم می‌خورد. می‌رفتند در منزلش غذا می‌خوردند مرحوم حاج شیخ عباس قوچانی نقل می‌كردند از قول مرحوم قاضی، می‌ظگفتند كه نشسته بودیم سر سفره گفتند كه غذا بیاورید. آوردند یك سفره انداختند دو تا سیب زمینی، یكی گذاشتند آنجا، یكی هم گذاشتند برای مرحوم قاضی. یك این‌قدر نان جو گذاشتند آنجا و یك ظرف آب. بسیار خب! حالا ما بخوریم ببینیم چه می‌شود؟ خوردیم دیدیم این غذا لای دندانمان گیر كرده و پایین هم نرفته حالا آن البته این را من می‌گویم رفتیم خانه گفتیم بابا بیا غذا بخوریم اینكه تا معده‌مان هم نرسید. حالا آن مرحوم قاضی كجا بود؟ وقتی این را می‌گفت كه خودش ولی خدا بود. وقتی‌كه او این بود، این حرف را می‌زد. هر كسی یك حسابی دارد. خدا این بدن را به این كیفیت درست كرده. باید مقتضایش را انسان انجام دهد. البته حالا ما جسارتی به مرحوم آقا سید مرتضی كشمیری نمی‌كنیم عرض كردم ایشان حالشان این‌طور بود، نه. ولی انسان بخواهد این را به حالت تقدس مأبانه بخواهد بگذارد خدا چیزی به او نمی‌دهد. از كیسه‌اش رفته. باید انسان همیشه حد اعتدال را رعایت كند. این مسائلی بود كه عرض شد.

 عرض شد كه مرحوم آقا نسبت به دهه سوم خیلی عنایت داشتند. بنده ندیدم كه ایشان در دهه آخر بخوابند. و یا اگر می‌خوابیدند نیم ساعت مثلًا بیشتر نبوده و خیلی كم بوده. مرحوم قاضی را كه در دهه آخر اصلًا كسی نمی‌دید از شاگردانشان، می‌رفتند و یك جای خلوتی برای خودشان داشتند. بزرگان نسبت به خصوص دهه آخر خیلی رعایت می‌كردند. اگر بتوانیم آن دهه آخر افطاری را نرویم، در منزل خود باشیم، بهتر است سعی كنیم كه در همین یكی دو دهه اول اگر قرار است رفیقی انسان را دعوت می‌كند یا انسان رفیقش را دعوت می‌كند، انسان انجام بدهد بهتر است. نمی‌گویم نه! ولیكن آنچه كه دأب و دَیدَن بزرگان بوده من خدمت رفقا عرض می‌كنم تا اینكه هر طوری كه خودشان بهتر می‌دانند و صلاح می‌دانند نسبت به این مسئله اقدام بكنند.

 ماه ماهی است كه رسول خدا فرمود: فانّ الشقی مَن حَرُم رضوان اللَه فی هذا الشهر العظیم‌[[7]](#footnote-7) شقی به آن كسی می‌گویند كه ماه رمضان بگذرد و رحمت الهی و غفران الهی شامل او نشده باشد. حتی داریم كه كسی كه یك همچنین حالی داشته باشد باید صبر كند تا عرفات بلكه خدا در روز عرفه به او عنایتی كند. یعنی ماهی است كه خدا اسم شقی گذاشته روی آن فرد. می‌دانید قضیه چه است؟ قضیه این است كه خدا سفره را پهن كرده ما می‌گوییم سر سفره نمی‌نشینیم. خدا آن رحمت خود را گسترده، نمی‌گوید بروید دنبالش، من آورده‌ام.

 كسی كه سر سفره ننشیند و سر سفره غذا نخورد این دیوانه نیست؟ خدا می‌گوید من در این ماه كاری كرده‌ام كه وقتی ماه رمضان تمام بشود انگار از مادر متولد شده‌اید. این است مسئله. راهش هم همین است. این مطالبی بود كه خدمت رفقا عرض كردم به اضافه آنچه كه خودشان می‌دانند و قبلًا هم صحبت شده و همین‌طور در كتب نسبت به این ماه تذكراتی داده شده.

 امیدواریم خداوند متعال توفیق هرچه بیشتر نسبت به ادراك فضائل و رحمات و الطافی كه در این ماه برای خواص از بندگان خودش قسمت كرده به ما عنایت كند.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. بغرنج، معضل، پيچيده، دشوار [↑](#footnote-ref-1)
2. روايت عَشَره مُبَشّره روايت معروف و شايعى ميان اهل سنت است كه پيامبر اسلام به ده تن از ياران نزديك خويش بشارت بهشت را داده است. [↑](#footnote-ref-2)
3. منهاج البراعة فى شرح نهج البلاغة (خوئى)، ج ١٥، ص ٣٦٥. [↑](#footnote-ref-3)
4. اسرار ملكوت، ج ١، ص ٣٠٤. الملل و النحل، ج ١، ص ٢٩. المسترشد فى إمامة على بن إبى طالب عليه السّلام، ص ١١٦. [↑](#footnote-ref-4)
5. لئالى الأخبار، ج ٣، ص ١٦٠: و فيه عنه‏ [الرضا] عليه السّلام أيضاً قال: من زار عبد العظيم الحسنى بالرّى كمن كان زار اباعبدالله عليه السّلام بكربلاء. [↑](#footnote-ref-5)
6. روح مجرد، ص ٣٣. [↑](#footnote-ref-6)
7. الأمالى (للصدوق)، ص ١٥٤: فإن الشقى من حرم غفران الله فى هذا الشهر العظيم. [↑](#footnote-ref-7)